

مقایسه ی طنز کلاسیک و معاصر

جمیل بهرام زئی

کارشناسی ارشد زبان و ادبیان فارسی و مدرس دانشگاه آزاد اسلامی، واحد چابهار، ایران

چکیده

در قرن هشتم و سیزدهم، با مجموعه تناقض‌ها و نقیضین روبه‌رو هستیم که پیامدش سوق زبان از جدیت به سوی طنز است، این مقاله مرز مشترک و متفاوت زبان و مضامین طنز عبیدزاکانی و دهخدا را تحلیل و شناسایی کرده است با این توضیح که عناصر طنز اجتماعی، دینی و مذهبی و سیاسی مضامین مشترک طنز هر طنز این دو طنزپرداز به شمار می‌رود، طنز اجتماعی و سیاسی قرن هشتم یا طنز عبیدزاکانی محدودتر از قرن سیزدهم است، چرا که اندیشه اشعری و جبرگرا بر اجتماع حاکم است و طنزپردازان این دوره بر خلاف قرن سیزدهم محتاطانه و کم رنگ در پی نشان دادن راه حل‌ها است. از همین روی عبید در مقایسه با دهخدا زبانش صریح است و با نیشخند هزل، ظلم و اجحاف حکما، بی بند و باری‌های آنان، گسترش فقر و فحشا، بی اعتبار شدن علم و دانش و را به سخره می‌گیرد. اما طنز اجتماعی و سیاسی دهخدا به علت مردمی بودن مخاطب‌شان گسترده تر و شفاف تر بیان شده و در آن به انواع موضوعات رایج، چون گرانی و نامرغوبی اجناس، خرافه پرستی و بی سوادی مردم، اعتیاد اشخاص به تریاک، بی کفایتی حاکمان و غیره اشاره شده است. در قرن هشتم ریاکاران مسند دین خود حاکمان وقت شمرده می‌شوند؛ لذا طنز مذهبی از پررنگ ترین عنصر طنز پردازی به شمار می‌رود. عبید از شریعت و طریقت آلوده شده به ریا با انتقادهای فراوان یاد می‌کنند.

واژه‌های کلیدی: طنز، عبیدزاکانی، علی اکبردهخدا، وجوه شباهت، وجوه افتراق.

مقدمه

طنز یکی از فروع ادبیات انتقادی و اجتماعی است که در ادبیات کهن فارسی، به عنوان نوع ادبی مستقل شناخته نشده و حدود مشخصی با دیگر مضامین انتقادی و خنده آمیز چون هجو و هزل و مطایبه نداشته است. واژه طنز، اغلب معنی لغوی آن یعنی مسخره کردن و طعنه زدن مد نظر شاعران و نویسندگان بوده است ولی معنی امروزی آن، که جنبه انتقاد غیر مستقیم اجتماعی با چاشنی خنده، که بعد تعلیمی و اصلاح طلبی و آموزندگی آن مراد است از واژه satire اروپایی اخذ شده که در حقیقت اعتراض به مشکلات و نابسامانی‌ها و بی‌رسمی‌ها که در یک جامعه وجود دارد، می‌باشد و در انواع مختلف دیده می‌شود.

طنز یا سخنان خنده‌آمیز را به انواع گوناگون طعنه، فکاهه، شوخی، هجو، هزل و حکایت تقسیم کرده‌اند. طنز معتبرترین و گرانبهارترین مقوله خنده‌آمیز ادبی است، زیرا در پس خنده‌ای که ایجاد می‌کند معمولاً انتقادی اصلاح کننده هم نهفته است. ادبا و طرفا نیش‌دارترین انتقادات را به گونه‌ای مطرح می‌ساختند که معمولاً از انتقام هم در امان بوده‌اند. طنز این ویژگی را دارد که علاوه بر خندان، می‌تواند نقد بزند اما به حریف توان ضربه زدن را ندهد و به همین دلیل است که عقلای مجانبین در دربارها، حاکمان را به تمسخر می‌کشیدند و حرفهایی را مطرح می‌کردند که حتی وزرا هم جرات بیان آنها را نداشتند. طنز این قدرت را دارد که با کنایه و در پرده، تباهی‌ها را آشکار نماید و به طور غیرمستقیم محکوم نماید.

از نگاه دیگر خنده و انتقاد از ارکان مهم طنز و به طور کلی فکاهیات است؛ « فکاهه لفظی عام است که به هر سخن خنده-انگیزی اطلاق می‌شود.» در حقیقت آنچه به طنزپرداز این امکان را می‌دهد که به راحتی انتقاد خود را مطرح کند، همین عامل خنده است، زیرا خنده مکانیسم دفاعی افراد را جسماً و روحاً خنثی یا دست کم ضعیف می‌کند و به قولی طنزآزان و شوخ طبعان شوخی شوخی هم که باشد هر چه می‌خواهند می‌گویند و اعتراضی هم به آنان نمی‌شود. این امکان طنز به دلیل دیگری نیز می‌تواند باشد و آن اینکه بسیاری از شوخی‌ها در عمل خندانیدن شبیه طنز می‌باشند اما انتقادی در آن نیست، بنابراین حساسیتی را بر نمی‌انگیزد. انتقاد نهفته در خنده می‌تواند حتی عمیق‌ترین عقاید و اندیشه‌ها را به چالش بکشد و آنها را از دلها براند، این قدرتی است که خواه ناخواه در خنده و فکاهیات هر جامعه و فرهنگی وجود دارد و از آن گریزی نیست. در ادبیات فارسی هجو و طنز از اهمیت زیادی برخوردار بوده و عارفان و ادبا به این گونه ادبی در مقاطع خاص تاریخی توجه ویژه داشته‌اند که سرآمد آنها عبید زاکانی و علی‌اکبر دهخدا می‌باشند.

بیان مساله

طنز عبید زاکانی دارای انتقاد فراوان است، انتقاد از قاضیان، حاکمان، فقیهان و دیگران. اما در کلیات عبید فکاهیات وجود دارد که در آنها هدف انتقادی دیده نمی‌شود و صرفاً برای خندانیدن طرح شده‌اند، همچنین در دیوان عبید برخی از لطایف نمودار رفتار حماقت‌آمیز عوام‌الناس و برخی نمایشگر شخصیت‌های زیرک است. در حالیکه فکاهیات و طنزهای دهخدا همه نمودار زیرکی است و این ویژگی از بارزترین اوصاف طنز دهخدا است. انتقاد از خرافات، حاکمان، حجاب افراطی، استبداد، حماقت و غیره از تفاوت‌های مهم مضمون طنزهای دهخدا با عبید زاکانی است. به واقع تفاوت اصلی دهخدا با عبید در این است که دهخدا مشرب اخلاقی مورد قبول و مشخصی دارد و همان مشرب مسئولیت اجتماعی است، حال آنکه عبید بیشتر بر مسئولیت و رفتار و اخلاق فردی متمرکز است.

از آنجا که خنده حاصل از طنزها و فکاهیات ممکن است به دلایل متعددی ایجاد شده باشد، زیرکی و حماقت، هر دو زیر بنای بسیاری از فکاهیات می‌باشند. همچنین حاضر جوابی یکی دیگر از ویژگی‌های طنزپردازان است، این صفت در طنز عبید و دهخدا به خوبی مشاهده می‌شود. هر دو طنزپرداز بر اساس شرایط سیاسی-اجتماعی زمانه خود فکاهه گفته‌اند و طنز سروده‌اند.

این دو طنز پرداز بر اساس شرایط زمانه تیغ انتقاد خود را به سوی اشراف، روحانیون، علما، صوفیان، مردم عادی نشانه رفته‌اند. اما این دو در شرایط شکل‌گیری فکاهه، شیوه‌های خنداندن، تشبیهات بکار گرفته و دیگر موارد بایکدیگر تفاوت‌های اساسی دارند. به عبارت دیگر گرچه هر دو از طنز برای تنبیه و خنده استفاده می‌کنند، اما ابزار خنداندن و نقد کردن آنها متفاوت است.

پیشینه تحقیق

محمد دبیرسیاقی (۱۳۶۸) با گردآوری مجموعه مقالاتی پیرامون هجو و طنز در ادبیات فارسی با عنوان «ادبیات فارسی لطیفه، هجو و طنز» سعی کرده ابعاد گوناگون نگاه به این نوع ادبی را در یک جا کتاب جمع‌آوری نماید. این کتاب برای آشنای اجمالی خواننده با موضع طنز، هجو، هزل و مطایبه مناسب است چرا که وجه اشتراک و تفاوت آنها را برشمرده است. عزیزالله کاسب (۱۳۶۹) با بررسی تاریخی طنز و هجو در ادب فارسی سعی کرده جایگاه این نوع ادبی را در کتاب خود با عنوان «ادبیات فارسی: لطیفه، طنز و هجو» مشخص نماید. نویسنده در این کتاب از دوره پیش از اسلام تاریخ هزل، هجو، نقد و طنز را تا دوره معاصر بررسی نموده و سعی کرده است اهمیت آنرا در دوره های گوناگون تاریخی با توجه به شرایط اجتماعی و سیاسی نشان دهد. این کتاب از آنجا که به تأثیر شرایط اجتماعی بر نگاه طنزپردازان ادب فارسی توجه داشته، می‌تواند در رساله حاضر مورد استفاده قرار گیرد. ابوالفضل حری (۱۳۹۱) در کتاب «درباره طنز» سعی کرده این نوع ادبی را در یک بررسی مقایسه‌ای با دیگر موضوعات از این نوع همانند هزل، مطایبه، فکاهه و کمدی مورد بررسی قرار دهد. نویسنده سعی کرده با آوردن تعریف طنز در غرب، ادب فارسی و ادب عرب تفاوت آنها را برشمارد. حری معتقد است که معنای انتقادی طنز در ادبیات معاصر فارسی امری است که از معنای غربی طنز یعنی satire اخذ شده است و در گذشته معنای این واژه به هجو نزدیک بوده است. این کتاب منبع مناسبی جهت بررسی و مقایسه معنا و کاربرد طنز در ادب فارسی و عربی با ادبیات غربی است که ما در مباحث نظری خود از آن بهره خواهیم برد.

وجه شباهت و افتراق طنز عبید زاکانی و علی‌اکبر دهخدا

لطیفه‌ها و طنزهای با یک روش به وجود نیامده‌اند، و نمی‌توان یک دلیل یا یک روش را علت به وجود آمدن تمام فکاهیات دانست، در کتاب نشانه‌شناسی مطایبه اثر احمد اخوت از قول دانشمندانی چون فروید، فونازئی، اسکات، گرما و... نظریاتی در این زمینه مطرح شده است، معمولاً هر یک از علمای نامبرده سعی کرده‌اند بر یک دلیل یا شیوه تکیه نمایند. فروید معتقد است که در لطیفه‌ها، امیال سرکوب شده در قالبهای مبتدل رخ نموده‌اند مانند جکهای جنسی. بر اساس نظریه برتری جویی طنزها و لطایف با تمسخر فرد یا گروه حاکم باعث می‌شوند به طور موقتی جایگاه حاکم و محکوم عوض شود. دو معنایی، تناقض، اختصار بیش از حد، عمل کردن خلاف منطق زبان، پایان غیر منتظره، عدم تناسب بین آغاز و پایان حکایت‌های طنز آمیز از جمله عواملی هستند که درباره دلایل شکل‌گیری طنزها گفته شده است. (اخوت؛ ۱۳۷۱: ۱۹-۲۱) طرح این نظریات حاکی از آن است که شکل‌گیری طنزها و لطایف محدود به یک یا دو شیوه خاص نیست، وسعت نامحدود زبان برای فکاهیات نیز این زمینه را ایجاد می‌کند که وسعتی به پهنای زمان داشته باشد. از همین روی در ادامه وجه اشتراک و تفاوت عبید و دهخدا در شکل‌گیری فکاهیات طنز آمیز آن دو می‌آید

الف- خنداندن

در طنزگویی بین عبید و دهخدا برای خندان وجه شباهت وجود دارد. به این معنا که هر دو از طنز برای خندان دیگران استفاده می‌کنند و با این تفاوت که تعداد جملات و عبارات خنده‌آمیز عبید بیشتر از دهخدا می‌باشد و موضوع آن هم تفاوت دارد. چرا که عبید طنز را در این موارد فقط برای خنده بکار برده ولی دهخدا با هدف تربیت مخاطب.

۱- عیید

مردی را گفتند پسر تو شباهتی نباشد. گفت: اگر همسایگان باری ما را رها کنند، فرزندانمان را به ما شباهتی خواهد افتادت.

مردی کودکی را دید که می گریست و هر چند مادرش او را نوازش می کرد، خاموش نمی شد. گفت: خاموش شو تا مادرت را به کار گیرم! مادر گفت: این طفل تا آنچه گویی نبیند به راست نشمارد و باور نکند.

عربی را از حال زنش پرسیدند. گفت زنده است؛ و تا زنده است همچنان مار گزنده است.

پیر زالی با شوی می گفت: شرم نداری که با دیگران زنا می کنی و حال آن که ترا در خانه، چون من زنی حلال و طیب باشد؟ شوی گفت: حلال آری، اما طیب نه.

مردی از کسی چیزی بخواست او را دشنام داد گفت مرا که چیزی ندهی چرا به دشنام رانی گفت خوش ندارم که تهی دست روانت کنم. (عبید؛ ۱۹۹۹)

۲- دهخدا

من خیلی جسارت کردم. ممکن است بگویند: رو که نیست سنگ پای قزوین است. همین جا تجلیلی و تحلیلی بکنم از سنگ پا (دهخدا؛ ۱۳۵۴)

گفتم: «مقصودم این است تو که سمت را سگ حسن دله گذاشته ای و ادعا میکنی که از دنیا و عالم خبرداری عصر شنبه ۲۱ چرا در بهارستان نبودی؟

گفت: بودم

گفتم: «بگو تو بمیری»

گفت: «تو بمیری»

گفتم: «خودت بمیری» (دهخدا؛ ۱۳۵۴)

مردود خدا رانده ی هر بنده ، آکبلای

از دلکب معروف نماینده ، آکبلای

با شوخی و با مسخره و خنده ، آکبلای

نَز مرده گذشتی و نه از زنده ، آکبلای

هستی تو چه یک پهلو و یک دنده ، آکبلای (درودیان؛ ۱۳۷۸)

ب- انتقاد

استفاده از طنز برای انتقاد از موضوع یا وضعیت خاص هدف همه طنزپردازان بوده است. عبید و دهخدا نیز از همین ابزار در طنز خود بهره برده‌اند. با این تفاوت که جهت انتقاد عبید به سمت اخلاقیات و دهخدا به یمت سیاست است.

۱- عبید

طالب علمی را در رمضان بگرفتند و پیش شحنه بردند. شحنه گفت: هی شراب را بهر چه خوردی؟ گفت: از بهر آن که ممتلی بودم. (عبید زاکانی؛ ۱۹۹۹)

در تواریخ مغول آمده است که هلاکوخان چون بغداد را تسخیر کرد، جمعی را که از شمشیر بازمانده بودند، بفرمود تا حاضر کردند. چون بر احوال مجموع واقف گشت، گفت که باید صاحبان حرفه را حفظ کرد. رخصت داد تا بر سر کار خود رفتند. تجار را مایه فرمود دادند، تا از بهر او بازرگانی کنند. جهودان را بفرمود که قوی مظلومند، به جزیه از ایشان قانع شد. قضات و مشایخ و صوفیان و حاجیان و واعظان و معرفان و گدایان و قلندران و کشتی‌گیران و شاعران و قصه‌خوانان را جدا کرد و فرمود: اینان در آفرینش زیادی هستند و نعمت خدای را حرام می‌کنند! حکم فرمود تا همه را در شط غرق کردند و روی زمین را از وجود ایشان پاک کرد. لاجرم نزدیک نود سال پادشاهی در خاندان او باقی ماند و هر روز دولت ایشان در افزایش بود. ابوسعید بیچاره را چون دغدغه عدالت در خاطر افتاد و خود را به شعار عدل موسوم گردانید؛ در اندک مدتی دولتش سپری شد و خاندان هلاکوخان و کوشش‌های او در سر نیت ابوسعید رفت. رحمت بر این بزرگان صاحب توفیق باد که خلق را از تاریکی گمراهی عدالت به نور هدایت ارشاد فرمودند. (عبید زاکانی؛ ۱۹۹۹)

ابوبکر ربابی اکثر شب‌ها به دزدی می‌رفت. شبی چندان که سعی کرد چیزی نیافت. دستار خود بدزدید و در بغل نهاد. چون به خانه رفت، زنش گفت: چه آورده‌ای؟ گفت: این دستار آورده‌ام. زن گفت: این که دستار خود توست. گفت: خاموش، تو ندانی. از بهر آن دزدیده‌ام تا آرمان دزدی‌ام باطل نشود. (عبید زاکانی؛ ۱۹۹۹)

شخصی از مولانا عضالدین پرسید چطور است که در زمان خلفا مردم دعوی خدایی و پیغمبری بسیار می‌کردند و اکنون نمی‌کنند. گفت: مردم این روزگار را چندان ظلم و گرسنگی پیش آمده است که نه از خدایشان به یاد می‌آید و نه از پیغمبر. (عبید زاکانی؛ ۱۹۹۹)

۲- دهخدا

مشتی اسمال نمی دونی چه کشیدیم به حق!
چقده واسه مشروطه دویدیم به حق!
پاهامون پینه زد و پاک بریدیم به حق!
یه جوون پر و پا قرص ندیدیم به حق!
همه از پیر و جوون ورمال و وردار شده! (درودیان؛ ۱۳۷۸)

بعد از چند سال مسافرت هندوستان و دیدن ابدال و اوتاد و مهارت در کیمیا و لیمیا و سیمیا، الحمدلله به تجربه‌ی بزرگی نائل شدم و آن دواى ترک تریاک است. اگر این دوا را در هر یک از ممالک خارجه کسی کشف می‌کرد، ناچار صاحب امتیاز می‌شد، اینعامات می‌گرفت، در همه‌ی روزنامه‌ها نامش به بزرگی درج می‌شد، اما چه کنم که در ایران قردان نیست!

عادت، طبیعت ثانوی است. همین که کسی به کاری عادت کرد دیگر به این آسانی‌ها نمی‌تواند ترک کند. علاج منحصر به این است به ترتیب مخصوصی به مرور زمان کم کند تا وقتی که به کلی از سرش بیفتد.

حالا من به تمام برادران مسلمان غیور تریاکی خود اعلان می‌کنم که ترک تریاک ممکن است به اینکه: اولاً در امر ترک، جازم و مصمم باشم، ثانیاً مثلاً یک نفر که روزی دو مثقال تریاک می‌خورد، روزی یک گندم از تریاک کم کرده دو گندم مرفین به جای آن زیاد کند و کسی که ده مثقال تریاک می‌کشد روزی یک نخود کم کرده دو نخود حبشیش اضافه نماید، همین‌طور مداومت کند تا وقتی که دو مثقال تریاک خوردنی به چهار مثقال مرفین، و ده مثقال تریاک کشیدنی به بیست مثقال حبشیش برسد. بعد از آن تبدیل خوردن مرفین به آب دزدک مرفین (- تزریق مرفین) و تبدیل حبشیش به خوردن دوغ وحدت (= دوغی مخلوط با حبشیش و پونه که درویشان در شب میلاد علی (که بر او درود) با تشریفات درست کرده و می‌خورند) بسیار آسان است. (دهخدا؛ ۱۳۵۴)

ت- استهزا

مسخره کردن موضوع یکی از شگردهای طنزپردازی است که بوسیله آن طنزپرداز موضوعی را نقد می‌کند. اما نگاه استهزاآمیز عبید با دهخدا متفاوت است. عبید بیشتر موضوعی را استهزا می‌کند که در بین مردم پذیرفته شده است اما دهخدا موضوعات که بازخورد سیاسی دارد به مسخره می‌گیرد.

۱- عبید

درویشی به در خانه‌ای رسید. پاره نانی بخواست. دخترکی در خانه بود. گفت: نیست. گفت: مادرت کجاست؟ گفت برای تسلیت خویشاوندان رفته است. گفت: چنین که من حال خانه شما را می‌بینم، خویشاوندان دیگر می‌باید که برای تسلیت شما آیند. (عبیدزاکانی؛ ۱۳۸۶)

مردی تبری داشت و هر شب در مخزن می‌نهاد و در را محکم می‌بست. زنش پرسید چرا تیر در مخزن می‌نهی؟ گفت: تا گربه نبرد. گفت: گربه تیر چه می‌کند؟ گفت: ابله زنی بوده‌ای! تکه‌ای گوشت که به یک جو نمی‌ارزد می‌برد، تبری که به ده دینار خریده‌ام، رها خواهد کرد؟ (عبیدزاکانی؛ ۱۹۹۹)

بازرگانی را زنی خوش صورت بود که زهره نام داشت. عزم سفر کرد. از بهر او جامه‌ای سفید بساخت و کاسه‌ای نیل به خادم داد که هرگاه از این زن حرکتی ناشایست پدید آید، یک انگشت نیل بر جامه او بزن تا چون بازآیم، مرا حال معلوم شود. پس از مدتی خواجه به خادم نشست که:

چیزی نکنند زهره که ننگی باشد

بر جامه او ز نیل رنگی باشد.

خادم باز نشست که:

گر آمدن خواجه درنگی باشد

چون باز آید، زهره پلنگی باشد. (عبیدزاکانی؛ ۱۹۹۹)

میان رئیس و خطیب ده دشمنی بود. رئیس بمرم، چون به خاکش سپردند، خطیب را گفتند: تلقین او گوی. گفت: از بهر این کار دیگری را بخواهید که او سخن من به غرض می‌شنود. (عبیدزاکانی؛ ۱۹۹۹)

استر طلحک بدزدیدند. یکی می‌گفت: گناه توست که از پاس آن اهماال ورزیدی، دیگری گفت: گناه مهمتر آن است که در طویله بازگذاشته است... گفت: پس در این صورت، دزد را گناه نباشد. (عبیدزاکانی؛ ۱۳۸۶)

به همین می‌خندم: شخصی مهمانی را در زیر خانه خوابانیده نیمه شب صدای خنده وی را در بالاخانه شنید. پرسید که در آنجا چه می‌کنی؟ گفت: در خواب غلتیده‌ام، گفت: مردم از بالا به پایین می‌غلندند تراز پایین به بالا می‌غلتی؟ گفت: من هم به همین می‌خندم. (عبیدزاکانی؛ ۱۳۸۶)

۲- دهخدا

کلام الملوک، ملوک الکلام، یعنی حرف پادشاه، پادشاه حرفهاست. من همیشه پیش خود گفتم که ما آدمها پادشاه لازم داریم. برای اینکه مثلا اگر با روسیه جنگ کردیم هیچده شهر قفقاز را محافظت کند که روسها نبرند. اگر اولاد داشته باشیم مدارس عمومی مجانی تهیه نماید که بچه ها بیسواد و کور بار نیایند. اگر مجلس داشته باشیم سه دفعه به قرآن قسم بخورد و عصمت مادرش را هم مزید وثیقه کند که در حفظ مجلس بکوشد. بله ما پادشاه می‌خواهیم برای اینجور کارها، اما متحیر بودم که حرف پادشاه چه لازم دارد تا اینکه بگویند حرف پادشاه، پادشاه حرفهاست. (دهخدا؛ ۱۳۵۴)

از دیدن این دستخط من نه تنها در چرند و پرند نویسی به عجز خود اقرار کردم بلکه یک مسله مهمی هم که در تمام عمر حل اش برای من مشکل بود کشف شد. و آن این بود که حرف پادشاه، پادشاه حرفهاست، خدا توفیق بدهد به حضرت مشیرالسلطنه صدر اعظم دولت قاهر ایران، پارسال وقتی همین روزها لقب وزیر داخله داشت یک روز در بالاخانه شخصی خودش با تمام رجال و ارکان دولت قوی شوکت نشسته بود، در این بین گله گاوی از جلوی عمارت گذشت واز قضا گاو جناب مشیر السلطنه در جلوی گاوهای دیگر افتاده بود. حضرت وزارت پناهی حضار را مخاطب فرموده به زبان مبارک خودشان فرمودند حضرات گاو وزیر داخله هم وزیر داخله گاوهاست. باری مطلب از دست نرود مطلب اینجا بود که همان طور که گاو وزیر داخله وزیر داخله گاوهاست همان طور هم حرف پادشاه، پادشاه حرفهاست. ای ادبای ایران الان شما یک سال ونیم است به چرند و پرند نوشتن دخو عادت کرده اید و خوب می‌دانید چرند و پرند یعنی چه، حالا این دستخط ملوکانه را بخوانید و به بینید من هرگز در تمام عمر به این چرند و پرندی نوشته ام یا شما در عمرتان خوانده اید و آن وقت شما هم مثل دخو باور کنید که کلام الملوک، ملوک الکلام راست است و حرف پادشاه، پادشاه حرفهاست. (دهخدا؛ ۱۳۵۴)

پ- تربیت

شاید مهمترین هدف طنزپردازی در ادبیات، تربیت مخاطب باشد. نیش و کنایه، استهزا و انتقاد همه در طنز به خدمت تربیت گرفته می‌شوند تا شرایط فعلی دوباره تکرار نشود. از همین روی مشاهده می‌شود که بین طنز عبید با دهخدا همسانی زیاد در موضوع تربیت دیده می‌شود. اما وجه تفاوت آنها در این است که هدف عبید تربیت فرد و هدف دهخدا تربیت جامعه است.

۱- عبید

سلطان محمود در زمستان سخت، به طلحک گفت که با این جامه یک لا در این سرما چه می‌کنی که من با این همه جامه می‌لرزم. گفت: ای پادشاه، تو نیز مانند من کن تا نلرزی. گفت: مگر تو چه کرده‌ای؟ گفت: هرچه جامه داشتم همه را در بر کرده‌ام. (عبیدزاکانی؛ ۱۳۸۶)

شمس‌الدین مظفر روزی با شاگردان خود می‌گفت: تحصیل در کودکی می‌باید کرد. هرچه در کودکی به یاد گیرند، هرگز فراموش نشود. من این زمان، پنجاه سال باشد که سوره فاتحه را یاد گرفته‌ام و با وجود اینکه هرگز نخوانده‌ام هنوز به یاد دارم. (عبیدزاکانی؛ ۱۳۸۶)

هارون به بهلول گفت: دوست‌ترین مردمان نزد تو کیست؟ گفت: آن که شکم را سیر سازد. گفت: من سیر می‌سازم، پس مرا دوست خواهی داشت یا نه، گفت: دوستی نسیه نمی‌شود. (عبیدزاکانی؛ ۱۹۹۹)

شیطان را پرسیدند که کدام طایفه را دوست داری؟ گفت: دلان را. گفتند: چرا؟ گفت: از بهر آن که من به سخن دروغ از ایشان خرسند بودم، ایشان سوگند دروغ نیز بدان افزودند. (عبیدزاکانی؛ ۱۳۸۶)

عسسان (پاسبانان) شب به مردی مست رسیدند، بگرفتند که برخیز تا به زندانت بریم. گفت: اگر من به راه توانستمی رفت، به خانه خود رفته‌ام. (عبیدزاکانی؛ ۱۹۹۹)

نحوی در کشتی بود. ملاح را گفت: تو علم نحو خوانده‌ای؟ گفت: نه. گفت: نیم عمرت برفناست. روز دیگر تندبادی پدید آمد، کشتی می‌خواست غرق شود. ملاح او را گفت: تو علم شنا آموخته‌ای؟ گفت: نه. گفت: کل عمرت برفناست! (عبیدزاکانی؛ ۱۹۹۹)

۱-دهخدا

موافق عقاید کهنه پرستان، مملکت یعنی آن دسته از مردم که اوها مآب کرام خود را بهر درجه از کثافت که باشد دودستی چسبیده و حفظ آنرا از وظائف مقدسه خود می‌شمارند نقطه عزیمت انسان چند سال پیش از یعرب ابن قحطان با تسخیر و تصرف رمه های گوسفند و شتر و خانه بردوشی ایلات و قبائل نواحی بین النهرین شروع شده و بکسالت، تنبلی، تن پروری، و بیماری کنونی ایران منتهی میشود..... اما بنا بعقیده آنها که بشأن و رتبه انسانیت اهمیتی می‌گذارند و اقلا باندک امتیازی ما بین انسان و خراطین قائلند، نقطه عزیمت انسان. بلاشک متصل به علم نامتنتهای الهی است. برای کمال آدمیت نه عقاید سقراط، نه افکار ارسطو، نه معلومات (اسپنسر) و (کانت) سرحد نمیتواند شد. انسانیت بهر درجه از درجات کمال که برسد باز دیوار جهل حد و سد ترقی آن نمیشود، ترقی سیر بشری از هر مرتبه عالی و مقام منیع ممکن است و امتناع عقلی ندارد بلکه تمام آلات و اسباب کمال و ترقی در انسان موجود و میل به تکمیل نفس در تمام افراد این هیئت طبیعی است. اعانت و کمک هیچ پادشاه رعیت پرور، هدایت و راهنمایی هیچ مقتدی الانام و ارشاد و همت هیچ پیر طریقت بقدریک خردل در تهیه و تدارک لوازم ترقی و کمال بشری معنی نخواهد داشت. فقط واگذارن انسان را بخود او برای پیروی طریق ترقی خود و یافتن راه کمال نفس کافی است. تنها خواهشی که از هر رئیس روحانی و جسمانی باید کرد این است که ، بعد از این لازم نیست نه به زور چوب، نه با چشم استدلال، و نه بتازیانه طریقت، کمال منتظره ما را بما معرفی فرمائید، شما فقط اجازه بدهید که ما در تمیز و تشخیص کمال خودمان بشخصه مختار باشیم، و بعد از آن هم قدغن فرمائید که هواخواهان ترقی ملت طریق و راه آن را بروی ما سد نکنند. معنی کلمه جدید آزادی همین است که مدعیان تولیت قبرستان ایران کمال انسان را بمعرفی های حکیمانه خودشان محدود نکرده و اجازه فرمایند نوع بشر بهمان وسائل خلقتی در تشخیص کمال و پیروی آن بدون هیچ دغدغه خاطر ساعی باشند. (دهخدا؛ ۱۳۸۹)

ج- تفکر کردن

اندیشیدن اساس تربیت در نگاه طنز است. چرا که طنزپرداز با تغییر معنای جملات و عبارت سعی دارد با ابهام و کنایه هدف و نظر خود را به مخاطب برساند. از همین روی است مقدمه تربیت در طنز درباقت معنی است که با تفکر کردن ممکن می‌شود. عبید و دهخدا هر کدام به این مهم توجه داشتند گرچه تمایز آنها در نوع مخاطب و موضوع طنز برای تفکر کردن است.

۱- عبید

کسی را پدر در چاه افتاد و بمرد. او با جمعی شراب می‌خورد. یکی آنجا رفت، گفت: پدرت در چاه افتاده است. او را دل نمی‌داد که ترک مجلس کند. گفت: باکی نیست مردان هر جا افتند. گفت: مرده است. گفت: والله شیر نر هم بمیرد. گفتند: بیا تا برکشیمش. گفت: ناکشیده پنجاه من باشد. گفتند: بیا تا بر خاکش کنیم. گفت: احتیاج به من نیست. اگر زر طلاست من بر شما اعتماد کلی دارم. بروید و در خاکش کنید. (عبیدزاکانی؛ ۱۹۹۹)

حجی در کودکی شاگرد خیاطی بود. روزی استادش کاسه عسل به دکان برد، خواست که به کاری رود. حجی را گفت: درین کاسه زهر است، نخوردی که هلاک شوی. گفت: من با آن چه کار دارم؟ چون استاد برفت، حجی وصله جامه به صراف داد و تکه نانی گرفت و با آن تمام عسل بخورد. (عبیدزاکانی؛ ۱۹۹۹)

استاد باز آمد، وصله طلبید، حجی گفت: مرا مزین تا راست بگویم. حالی که غافل شدم، دزد وصله بر بود. من ترسیدم که بیایی و مرا بزنی. گفتم زهر بخورم تا تو بیایی من مرده باشم. آن زهر که در کاسه بود، تمام بخوردم و هنوز زنده‌ام، باقی تو دانی. (عبیدزاکانی؛ ۱۹۹۹)

مهدی خلیفه در شکار لشکر جدا ماند. شب به خانه عربی بیابانی رسید. غذایی که در خانه موجود بود و کوزه‌ای شراب پیش آورد. چون کاسه‌ای بخوردند، مهدی گفت: من یکی از خواص مهدی‌ام، کاسه دوم بخوردند، گفت: یکی از امرای مهدی‌ام. کاسه سیم بخوردند، گفت: من مهدی‌ام. (عبیدزاکانی؛ ۱۹۹۹)

اعرابی کوزه را برداشت و گفت: کاسه اول خوردی، دعوی خدمتکار کردی. دوم دعوی امارت کردی. سیم دعوی خلافت کردی، اگر کاسه دیگر بخوری، بی شک دعوی خدایی کنی! (عبیدزاکانی؛ ۱۹۹۹)

۲- دهخدا

چه بسیار خون در سراسر قرون در جهان ریخته شده است تا مردم تحصیل آزادی کنند؛ آزادی ای که شامل حق انسان در تعریف، انتخاب، و دنبال کردن مسیر خود در جهت پیشرفت و تکامل است. انسان با تحصیل آزادی است که میتواند فاعل خودمختاری عهده دار سرنوشت خود شود، و بدون آزادی انسان تنها به مثابه مفعول بی اختیاری است که چون مال و اسباب قدرتمندان در ردیف مبل و اسب و استر آنان می‌گردد. تنها محدوده موجود برای آزادی یک فرد آزادی افراد دیگر است. دهخدا مراقب بود بدین نکته اشاره کند که آزادی با تعالیم اسلام در تضاد نیست و تا حدی سر بسته افزود که بسیاری از مباحث قران و تعالیم پیامبران و سایر رهبران مذهبی کوششهایی در جهت تعیین حدود آزادی بوده است. سپس او شماری نمونه فراهم می‌سازد تا به خواننده نشان دهد که آزادی شامل حق داشتن عقاید، باورها و گزینش هائی است که شاید با نظریات اکثریت متفاوت باشد اما مادام که این عقاید و کنش های متفاوت به دیگران آسیبی نرساند و یا تحدید آزادی دیگران نکند، "نه آقایان ملاذ اسلام و نه پادشاهان دین پناه" حق دخالت در این حقوق دارند. (دهخدا؛ ۱۳۸۹)

نه عقل خالص و نه "شرع غیر مشوب (آلوده) اجازه آن می‌دهد که استبداد یا تصرف و اقتدار تامه یک نفر موافق اصول ادیان عمومی جایز باشد. مردم به دلیل جهالت، استدلال ضعیف، و حس ضعف در برابر عظمت امور طبیعی مانند سیل و امراض

انتسابات الهی به مسائل و اعمال این جهانی داده اند. مردم برای حفظ حیات خود در مواجهه با تهدیدهای طبیعی و در منازعه با دشمنان، قدرت را به کسی از میان خود که توانا تر و شجاعت تر و عاقلتر از دیگران بود سپردند و از فرمان هایش تبعیت کردند. در واقع سلطنت نوعی قرارداد بود که پادشاه قدرت و مشروعیت خود را براساس مزید عقل و شجاعتش بر دیگران کسب می کرده است. با این همه نظام مزبور به فساد گرائید از آنجا که تمرکز قدرت، آئین و تشریفات و بالاتر از همه جانشینی وراثتی را با خود به همراه آورد. سپس دهخدا مثالی از نادرشاه افشار را ارائه می دهد، کسی که بی کفایتی و فساد شاه طهماسب دوم را شبی در اردوی اصفهان بر مردم آشکار ساخت. لشگریان طهماسب با دیدن پستی و رذالت شاه خود دست از بیعت با او کشیدند و به جایش نادر را برگزیدند. بدین ترتیب او چنین استدلال می کند که انسان با رشد علم و دانش خود کسب آگاهی بر محیط زندگانی خود کرد و توانست حقیقت سلطنت را چنانکه بود بنگرد؛ قراردادی میان دو طرف مانند رابطه صاحبخانه و مستأجر که با تخلف هریک از دو طرف از شرایط قرارداد باطل می گردد. (دهخدا؛ ۱۳۵۴)

منابع

۱. جوادی، حسن؛ ۱۳۸۴، تاریخ طنز در ادبیات فارسی، تهران، انتشارات کاروان
۲. حلبی، علی اصغر؛ ۱۳۷۷، تاریخ طنز و شوخ طبعی در ایران و جهان اسلامی، انتشارات بهبهانی
۳. دبیرسیاکی محمد؛ ۱۳۷۸، مقالات دهخدا، تهران، گفتارهای ادبی
۴. درودیان ولی الله؛ ۱۳۷۸، دخوی نابغه: گزیده مقاله ها درباره علامه علی اکبر دهخدا، تهران، گل آقا
۵. درودیان، ولی الله؛ ۱۳۸۵، این کیمیای هستی، تبریز، انتشارات ایدین
۶. دهخدا علی اکبر؛ چرند و پرند؛ ۱۳۸۹، چرند و پرند، تهران، انتشارات مژگان
۷. دهخدا علی اکبر؛ ۱۳۵۴، چرند و پرند، تهران، کتابهای جیبی، نسخه الکترونیک.
۸. دهخدا علی اکبر؛ ۱۳۸۶، چرند و پرند، تهران، نی
۹. دهخدا، علی اکبر؛ ۱۳۵۲، لغت نامه، سازمان لغت نامه دهخدا
۱۰. رزمجو، حسین، ۱۳۸۴، انواع ادبی، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی
۱۱. رزمجو، حسین؛ ۱۳۷۴، انواع ادبی، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی
۱۲. زاکانی عبید؛ 1999، کلیات عبید زاکانی، به کوشش محبوب محمد جعفر؛ نیویورک، امریکا
۱۳. زاکانی، عبید، ۱۳۸۶، رساله دلگشا، به انضمام تعریفات و صد پند، دکتر علی اصغر حلبی، تهران، انتشارات اساتیر.
۱۴. زرین کوب، عبدالحسین؛ ۱۳۸۱، شعر بی دروغ، شعر بی نقاب، تهران، انتشارات علمی،
۱۵. ستوده غلامرضا؛ ۱۳۸۵، شمع افروخته، فصلنامه فرهنگ و ادب، شماره ۲
۱۶. شفیع کدکنی، محمد رضا؛ ۱۳۸۲، مفلس کیمیا فروش، انتشارات سخن.
۱۷. شوقی احمد؛ ۱۳۷۱، طنز و شیوه های گوناگون آن، کیهان اندیشه، ش ۳۴

A Comparison of Classical and Contemporary Satire

Jamil Bahram Zaei

M.A in Persian language and literature, and instructor of the Islamic Azad University, Branch of Chabahar, Iran

Abstract

During the eighth and thirteenth centuries, we faced a series of paradoxes and contradictions which caused a shift in the language from serious into satirical. This article sets out to identify and analyze the similarities and differences between the language and themes of satire used by Obeyd Zakani and Dekhoda, explaining that the elements of social, religious and political satire are considered as common themes used by the two satirists. The social and political satire of the eighth century, or Obeyd Zakani's satire is more limited than the satire used in the thirteenth century, because the Ash'ari and deterministic thought is dominant in the society during the eighth century, and the satirists of this period, unlike those of the thirteenth century, are cautiously and conservatively trying to provide solutions for the existing social problems. Therefore Obeyd uses a more explicit language than Dekhoda and uses smut to expose and criticize the sages and oppression of the rulers of the time, their promiscuity, the spread of poverty and prostitution, and the discredited knowledge during that period. However, the social and political satire used by Dekhoda has been expressed more openly, transparently and extensively for their audiences, mentioning a variety of common themes including expensive and inferior goods, superstition and illiteracy of the people, people's addiction to opium, the incompetence of the rulers and so on. In the eighth century, the hypocrites of the religion are themselves regarded as the rulers of the time; therefore, religious satire is considered the most prominent element of satire. Obeyd criticizes the religion contaminated by hypocrisy.

Keywords: Satire, Obeyd Zakani, Ali Akbar Dekhoda, Similarities, Differences
